

ISSN: 1806-9110



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رواناموز رشد

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی • برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
دوره‌ی سی‌وششم • مهر ۱۳۹۸ • شماره‌ی پی‌درپی ۳۰۸ • ۳۲ صفحه
www.roshdmag.ir • ۲۱۰۰۰ ریال



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على محمد وآل محمد

۱

نواموز



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

کسی که عیب‌هایت را به
تو می‌گوید، بهتر از کسی است
که فقط از تو تعریف می‌کند.

امام حسن (ع)

۱ از هر تغییری نمی‌ترسم

۲ این ماه این روزها

۳ شعر

۴ قصه‌ی گنج

۶ ایران ما

۸ شعر

۱۰ راز موهای سیخ سیخی

۱۲ چناب نارنجی

۱۴ زبانه‌ی کم‌تر، محیط تمیزتر

۱۶ آشیانه

۱۸ قصه‌ریزه

۲۰ جنگلی برای وسیله‌ها

۲۲ سؤال خرس کوچولو / پروانه

۲۴ چرا من ندیدم؟

۲۶ همه‌چانه‌نقاشی / داستان ناتمام

۲۸ صدای (آردها)

۳۰ سرگرمی

۳۲ قج و قج و قیچی

♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی

♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان

♦ دوره‌ی سی و هشتم ♦ مهر ۱۳۹۸

♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۰۸

♦ مدیرمسئول: دکتر مسعود فیاضی

♦ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی

♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی

♦ طراح گرافیک: فریبا بندی

♦ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

● صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱

● نمابر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

● چاپ و توزیع: شرکت افست

● وبگاه: www.roshdmag.ir
● پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

● شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی
۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ ● تلفن: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
● شمارگان: ۶۵۰۰۰ نسخه

از هر تغییری نمی ترسم

● تصویرگر: رضا مکتبی

هفته طول کشید تا باور کنم معلم جدیدم هم مثل معلم قبلی ام خوب و مهربان است. حتی گاهی فکر می کردم بعضی رفتارهای این معلم را بیش تر دوست دارم. بعد از آن یاد گرفتم بی خودی از هر تغییری نترسم و فکر کنم اگر من خودم به همه چیز خوب نگاه کنم، حتماً همه ی کارها برایم آسان تر می شوند.

فقط وقتی می خواستم از کلاس اوّل به کلاس دوم بروم، خیلی نگران بودم. می ترسیدم معلم کلاس دومم مثل معلم قبلی، مهربان نباشد. معلم کلاس اوّل من آن قدر خوب و مهربان بود که هر روز به امید دیدن او به مدرسه می رفتم. در کلاس دوم، بیش تر از یک

افسانه موسوی گرمارودی





روزتان مبارک

۱۶ مهر: روز جهانی کودک

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: مهدیه قاسمی

۱۴ مهر: شهادت امام حسن (ع)
پیغمبر او را دوست داشت
فرمود او جان من است
بخشنده است و مهربان
او جان جانان من است

۲۳ مهر: روز عصای سفید
چشم‌های من نمی‌بیند؛ ولی
قلبم از خورشید هم روشن‌تر
است.

۲۶ مهر: روز ورزش
من همیشه ورزش می‌کنم،
من قهرمانم. شاید یک روز
پهلوان هم بشوم.

۱۳ مهر:
روز نیروی
انتظامی

۷ مهر: روز
آتش‌نشانی
و ایمنی

بعضی قهرمان‌ها را هیچ‌کس
نمی‌شناسد؛ اما آن‌ها جان‌شان را فدا
می‌کنند تا دیگران آسیب نبینند.

۳ مهر: شهادت
امام سجاد (ع)
امام ما که زین‌العابدین است
گل زیبای باغ مؤمنین است

۲۷ مهر: اربعین
سیاهی بسته بابا، اربعین است
حسینِ فاطمه (س)، سالار دین است





ناصر کشاورز
تصویرگر: حدیثه قربان

چای

داشتم هم می زدم
چای خود را با شکر
قاشقم شد سرعتش
تند و تند و تندتر

ناگهان لیوان، سرش
گیج رفت و شد ولو
چای داغ از روی میز
مثل سیل آمد جلو
ریخت روی پای من
آبشار داغ چای
مزّه ی شیرین آن
تلخ شد با آی و وای



قصه گنج

● سرور کتبی
● تصویرگر: عاطفه فتوحی

پدربزرگ گفت: «این پرنده تگه‌ای از خوش حالی است.»
با گوشی پدربزرگ از پرنده عکس گرفتم.
یک کلاه حصیری روی درخت افتاده بود. کلاه را
برداشتم و گفتم: «این کلاه کی است؟»
پدربزرگ گفت: «خیلی کهنه است. حتماً صاحبش آن
را دور انداخته.»
کلاه را سرم گذاشتم و خندیدم.
پدربزرگ گفت: «حالا تو هم بخشی از گنج خوش حالی
هستی.»

یک روز تعطیل پیش پدربزرگ رفتم.
پدربزرگ در شهر کوچکی کنار
جنگل زندگی می‌کند. کمی توی
حیات خانه‌ی پدربزرگ بازی
کردم؛ اما بعد حوصله‌ام
سرف رفت. خوش حال
نبودم. گفتم: «چه کار
کنیم؟»
پدربزرگ گفت: «بیا برویم

دنبال خوش حالی!

گفتم: «کیجا؟!»

پدربزرگ گفت: «خوش حالی

یک گنج است. بیا برویم پیدایش کنیم!»

شال و کلاه کردیم و به جنگل نزدیک خانه

رفتیم. پرنده‌ی کوچولویی پرید و روی شاخه‌ی درختی

نشست. پرنده تندتند دمش را تکان می‌داد.



از جنگل در باران عکس گرفتم. هوا سرد شد. به خانه برگشتیم. گرمای خانه هم تکه‌ای از خوش حالی بود. از شعله‌های بخاری عکس گرفتم. پدر بزرگ دوتا استکان چای ریخت. کنار او نشستم و با هم به عکس‌های گنج خوش حالی نگاه کردیم؛ عکس پرنده، عکس خودم با کلاه حصیری، عکس مترسک، عکس جنگل و عکس بخاری. پدر بزرگ را بغل کردم و فکر کردم: «آغوش پدر بزرگ، بهترین تکه‌ی خوش حالی است.» و از خودم و پدر بزرگ عکس گرفتم.

از خودم با کلاه حصیری عکس گرفتم. به یک مزرعه رسیدیم. مترسکی وسط مزرعه ایستاده بود. گفتم: «پدر بزرگ! من فکر می‌کنم این کلاه، مال مترسک باشد.»

دویدم و کلاه را روی سر مترسک گذاشتم. حس کردم مترسک خیلی خوش حال شد.

خندیدم و گفتم: «این مترسک با این کلاه حصیری هم تکه‌ای از خوش حالی است.»

از مترسک عکس گرفتم. باران، ریزش شروع به باریدن کرد. درختان در باران خود را می‌شستند. جنگل خوش حال بود.

پدر بزرگ نفس عمیقی کشید و گفت: «جنگل در باران هم تکه‌ای از خوش حالی است.»





مازندران



● مهنّاز عسگری
● تصویرگر: لاله ضیایی



این استان زندگی می‌کرد؛ اما بیش از پنجاه سال است که هیچ ردّی از این جانور در این منطقه دیده نشده‌است. ● به علت قطع درختان و از بین رفتن بخش‌هایی از جنگل‌ها و چراگاه‌ها به دست انسان، دائماً در قسمت‌هایی از این منطقه سیل می‌آید.

● برنج و مرکبات از مهم‌ترین محصولات این استان هستند.

● حتماً از بزرگ‌ترها داستان رستم، ضحاک و یا آرش کمانگیر را شنیده‌اید. بعضی از این داستان‌ها در استان مازندران اتفاق افتاده‌اند.

این داستان‌ها نشان می‌دهند که از گذشته‌های دور انسان‌ها در این منطقه از ایران زندگی می‌کرده‌اند.



● در شمال ایران و ساحل دریای خزر، استان مازندران قرار دارد. در این استان آن‌قدر باران می‌بارد که همه‌جا را بسیار سرسبز و حاصل‌خیز کرده است. آب و هوای استان مازندران معتدل و سرد است.

بیش‌تر مردم این استان در روستاها زندگی می‌کنند. ساری، آمل، بابل، بهشهر، چالوس، رامسر، نکا و نوشهر از شهرهای مهم استان مازندران هستند. مردم استان مازندران به زبان مازندرانی (مازنی) صحبت می‌کنند.

کوه دماوند، بلندترین کوه ایران، و رود هراز در استان مازندران قرار دارند.

● ببر مازندران تا حدود هفتاد سال پیش در جنگل‌های





ضربه می‌زند و چوب کوچک را به هوا پرت می‌کند. احسان باید چوب کوچک را در هوا بگیرد؛ وگرنه مجبور می‌شود به امید کولی بدهد.



● امید خیلی خوش حال است. امروز ناهار آغوز مُسما دارند. این خورش محلی خیلی خوش مزه است؛ چون با رب انار درست می‌شود.

افسانه‌ی قدیمی

شغال دم‌کوتاه از افسانه‌های دل‌نشین بچه‌های مازندرانی است. شغالی زرنگ دور پلنگ تیزچنگالی می‌گشت و او را آزار می‌داد. تا این‌که یک روز دُم شغال زیر پنجه‌ی پلنگ گیر کرد و از نیمه‌کنده شد. شغال زوزه‌کشانش پا به فرار گذاشت. پلنگ هم خوش حال از این‌که دیگر می‌تواند شغال مزاحم را شناسایی کند، دنبال شغالی دم‌کوتاه می‌گشت؛ اما شغال ناغلا کاری کرد که تمام شغال‌ها دم‌کوتاه شوند و پلنگ نتواند گیرش بیاورد.



راستی!

در قدیم پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها می‌گفتند: «بعضی از درختان قابل احترام هستند. کسی نباید شاخه‌ی این درختان را بُرد و اگر کسی پرندگان روی این درخت‌ها را شکار کند، خودش به بلایی مبتلا می‌شود.»

یک بازی محلی

یکی از بازی‌های جالب بچه‌های مازندرانی «چلیک ماره‌کا» است.

امید و احسان با یک چوب کوچک به نام چلیک و یک چوب بزرگ به نام ماره‌کا مشغول این بازی هستند. امید چوب کوچک را روی دو تا سنگ گذاشته است. چوب بزرگ را زیر چوب کوچک می‌برد و به آن



گل

● مریم اسلامی
● تصویرگر: شیوا ضیایی

گل به آسمان
گفت: «آب آب!»
تشنه مانده بود
زیر آفتاب

گل ، درخت نیست
کم تحمل است
آب بطری ام
نذر این گل است



نذری

● زهرا توقع همدانی

امسال فهمیدم که نذری
حتماً نباید شام باشد
یا میوه و خرما و چایی
یا کشمش و بادام باشد

شاید کمی نذرم عجیب است
اما من آن را دوست دارم
من کفش‌های پشت در را
جفت و مرتب می‌گذارم

این نذر من حتماً قبول است
چون کفش، کفش سینه‌زن‌هاست
چون کفش دار هیئت ما
پیرست و خیلی دست تنه‌است



قالتامی سحرآمیز

صادق جلائی فر
تصویرگر: آرش عادل

راز موهای سیخ سیخی



اسم من کاوه است.
من و خانواده‌ام توی یک
قلعه‌ی قدیمی زندگی
می‌کنیم. توی این
قلعه هر روز
اتفاقات عجیب
و غریبی می‌افتد.
من علت تمام این اتفاقات‌ها را خودم پیدا می‌کنم.

مثلاً همین دیروز بود که
صدای جیغ برادرم را از توی
دستشویی شنیدم و فوری
دست به کار شدم.
پدرم داشت تند و تند از پله‌ها
بالا می‌رفت. خیلی فکر کردم.
تنهاچیز مشکوک، فرش‌های
تازه‌ای بود که روی راه‌پله
انداخته بودیم.





● پدر رفت و کنار برادرم

ایستاد. موهای او هم سیخ

سیخ شده بود.

من متوجه شدم که آن‌ها هم

مثل من با جوراب روی فرش

تازه راه رفته بودند و دستگیره‌ی

فلزی در دست‌شویی را چرخانده

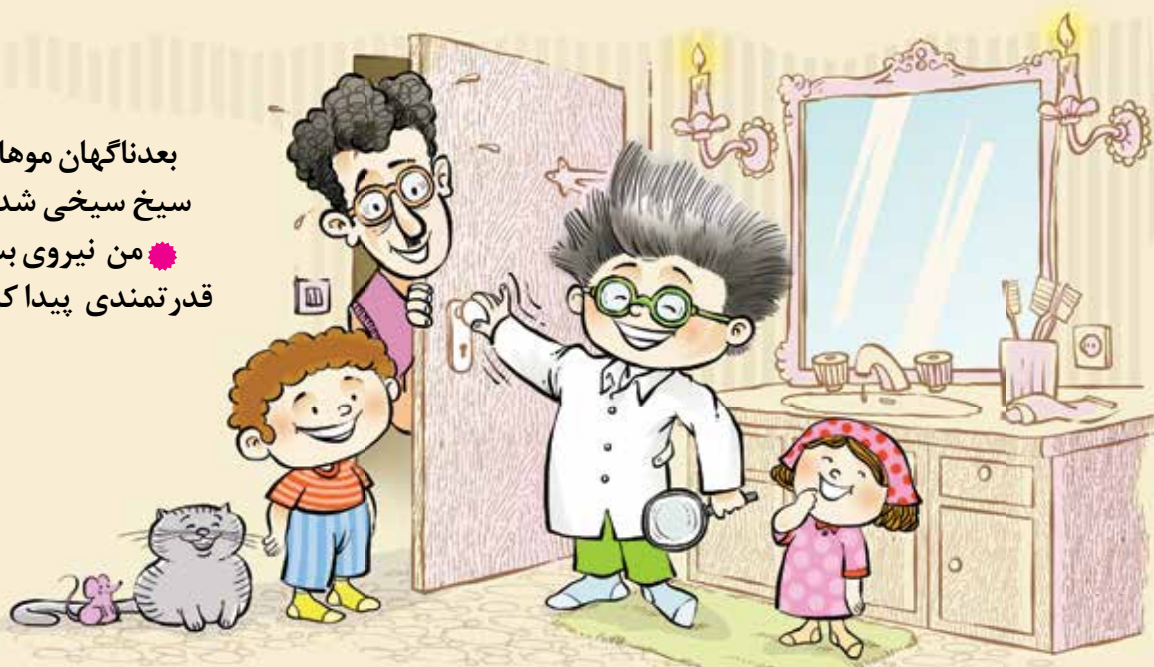
بودند.

بعد ناگهان موهایشان

سیخ سیخی شده بود.

● من نیروی بسیار

قدرتمندی پیدا کرده‌ام.



نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدم ها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

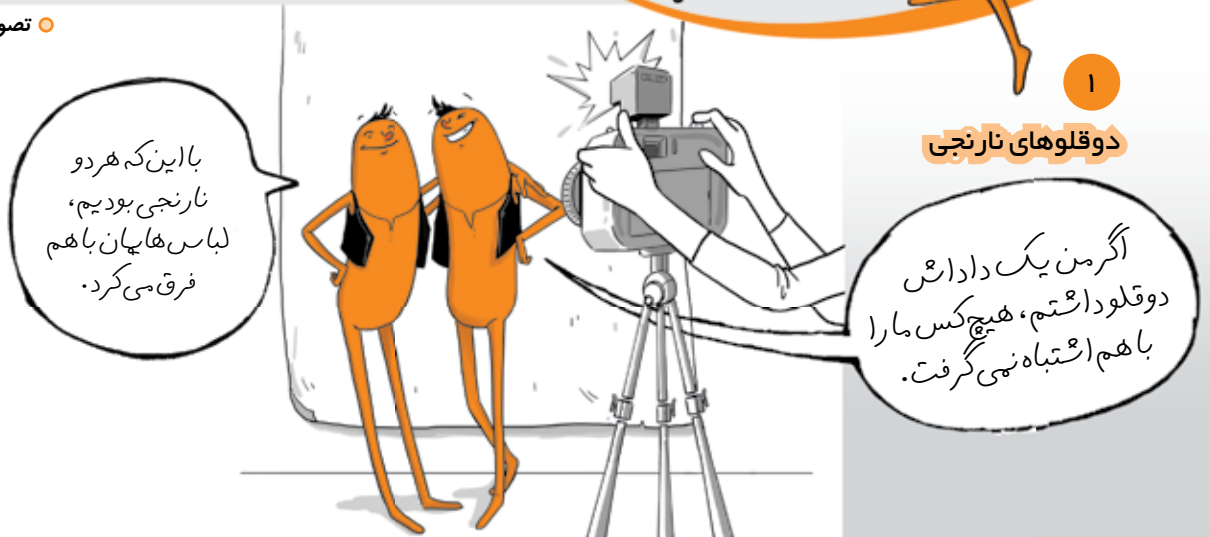
علی آله یزین العابدین



تصویر گر: ثریا مختاری

۱

دوقلوهای نارنجی



۲

لیف محکم

چرا کم رنگ شده ام؟

فکر کنم باید یواش تر خودم را لیف می کشیدم.



۳

پشت پام ستاره ها

آن چارا بین ایک هر تقال!

پسر می ها ستاره های می شماریم تا خوابان ببرد

هیچ کدام هم چیزی را نمی شمارند! نمی گذارند من هم بخوابم.

آن هایی که روی ستاره ها هستند، مجبورند پشت پام های مارا بشمارند تا بخوابند.





فرناز سلطانی
تصویرگر: مهسا ولی زاده

زباله‌ی کم‌تر، محیط تمیزتر

ما می‌توانیم یک ساک پارچه‌ای ساده بدوزیم و روی آن به دل‌خواه نقاشی بکشیم و خوراکی‌هایمان را در آن بریزیم و به مدرسه ببریم. بزرگ‌ترها هم می‌توانند برای خرید از این ساک‌ها استفاده کنند.

راه دیگر این است که از لباس‌هایمان بهتر استفاده کنیم. مثلاً اگر یک سوراخ کوچک در جورابمان پیدا شد، آن را

تا به حال به این فکر کرده‌ای که یک خانواده در یک روز چه قدر زباله تولید می‌کند؟ در یک هفته چه قدر؟

هر خانواده تقریباً روزی دو کیلوگرم زباله تولید می‌کند. پس اگر زباله‌ی کم‌تری تولید کنیم، محیط زیست تمیزتری داریم؛ اما چگونه؟

اولین کاری که می‌توانیم انجام بدهیم این است که به جای کیسه‌های پلاستیکی از ساک‌های پارچه‌ای استفاده کنیم.





هویج ۲ عدد
نان ۲ عدد
سیب ۱ عدد



بدوزیم. یا لباس های نو و تمیز مان را که بر ایمان کوچک شده است، به کسانی بدهیم که می توانند از آنها استفاده کنند. به جای این که هر روز یک بطری کوچک آب بخریم، یک قمقمه ی کوچک تهیه کنیم و با خودمان به مدرسه ببریم. وقتی زیاد مواد خوراکی تهیه می کنیم، آنها فاسد می شوند و باید دور ریخته شوند. پس مقدار زباله را زیاد می کنند. یک فهرست هفتگی تهیه کنیم و به اندازه ی مصرف، خرید کنیم. در مهمانی ها یا گردش ها به جای استفاده از لیوان و بشقاب یک بار مصرف، از ظرف هایی استفاده کنیم که قابل شست و شو باشند. حتی برای خشک کردن دست، از دستمال پارچه ای تمیز به جای دستمال کاغذی استفاده کنیم.

بین با انجام این کارها چه قدر می توانیم کیسه ی پلاستیکی، ظرف یک بار مصرف و بطری پلاستیکی کم تری در یک ماه مصرف کنیم و چه قدر از خراب شدن و از بین رفتن مواد خوراکی جلوگیری می کنیم. ● چه راه های دیگری برای کم تر تولید کردن زباله و داشتن محیط زیست تمیز تر به فکر می رسد؟





● مهشید محمدی

آشیانه

به بچه‌ها از یک تا سه، شماره می‌دهیم. آنهایی که شماره‌ی یک و دو هستند روبه‌روی هم می‌ایستند و دست هم‌دیگر را می‌گیرند و آشیانه درست می‌کنند. حالا یکی از بچه‌هایی که شماره سه بود به دنبال یکی دیگر از بچه‌ها (او هم شماره سه داشت) می‌دود و او را تا آشیانه دنبال می‌کند.





معرفی کتاب

● نام کتاب: به سپیدی برف به سرخی انار

نویسنده: زینب نیکخواه آزاد

ناشر: نیستان

تلفن: ۰۲۱-۲۲۶۱۲۴۴۳

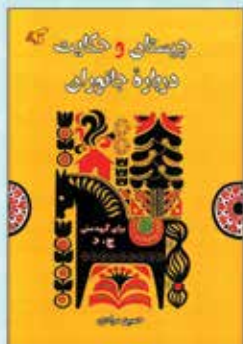


● نام کتاب: چیستان و حکایت دربارهٔ جانوران

نویسنده: حسین مرادی

ناشر: مؤسسه فرهنگی آرمان رشد

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۶۰۱۳

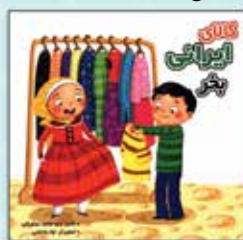


● نام کتاب: کالای ایرانی بخر

نویسنده: سید محمد مهاجرانی

ناشر: بهار دلها

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲



اگر او را بیرون از آشیانه زد، جایشان عوض می‌شود و بازی ادامه پیدا می‌کند. بعد از مدتی بچه‌هایی که همدیگر را دنبال می‌کردند (شماره سه‌ها) با کسانی که آشیانه درست کرده‌اند، عوض می‌شوند.





امضا

● عزت‌اله الوندی
● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

توجّه توجّه: لطفاً من رانه در بیاورید نه بالای
چارچوب در بگذارید نه با خود ببرید؛ چون مامان بزرگ
فراموشی دارد.

امضا: کلید اتاق





سنگین تر

● طاهره ایبد

پشه و مگس دعوایشان شد. پشه گفت: «من سنگین ترم!»
مگس گفت: «نه خیر من!»
باد آمد و هر دو را برد.



سایه

● طاهره ایبد

سایه‌ام خیلی زرنگ است؛ ظهرها که هوا خیلی گرم است.
خودش را کف پاهای من قایم می‌کند تا آفتاب
به او نخورد.





جستجوی برای

● برای ساخت این کاردستی می‌توانیم از شکل‌های مختلفی استفاده کنیم؛ مثلاً از انواع گل‌ها، خانه‌ها، درخت‌ها و غیره. ما درخت را انتخاب کرده‌ایم. پس خوب به درخت‌ها نگاه کنید و شکل آن‌ها را بکشید.

وسایله‌های لازم:
جعبه‌های مقوایی مختلف،
کاغذهای رنگی، مجله‌های رنگی،
چسب مایع، قیچی، مداد برای
طراحی



● طرح: فاطمه رادپور
● اجرا: زهرا حبیبی
● عکاس: اعظم لاریجانی



● بچسبانید. برای تاج درخت‌ها از رنگ‌های سبز و زرد استفاده کنید. (با توجه به رنگ برگ‌ها در فصل‌های مختلف).

● تاج درخت‌ها را با کاغذ رنگی، تصویر مجله‌ها و یا نقاشی کردن گل، برگ، پرند و میوه تزیین کنید. آن‌ها را بپُرید و روی تاج درخت بچسبانید.

● با جابه‌جا کردن و کنار هم گذاشتن این مجموعه، جنگلی زیبا و متفاوت بسازید و وسیله‌های خود را توی جعبه‌ها بگذارید.

● در جعبه‌ها را از آن‌ها جدا کنید.

● دور تا دور جعبه را کاغذ رنگی سبز یا قهوه‌ای بچسبانید تا با رنگ تنه‌ی درخت‌ها هماهنگ باشد.

● شکل تاج هر درخت را به تعداد دو عدد بپُرید. یکی را روی جعبه و دیگری را پشت جعبه





سؤال خرس کوچولو

کلر ژوبرت

تصویرگر: عاطفه ملکی جو

بنشینم و کمکش کنم. شکل‌هایی را که روی پارچه کشیده، قیچی می‌کنم و عروسک‌ها را پر از پشم‌شیشه می‌کنم. آن‌وقت خیلی با هم حرف می‌زنیم و مامان از این که زیاد سؤال کنم، هیچ وقت خسته نمی‌شود. امروز از مامان پرسیدم: «خدا که همه‌ی ما را آفریده، چه کسی او را آفریده است؟»

مامان داشت خرس کوچولویی را می‌دوخت. با لب‌خند گفت: «من هم خیلی به این سؤال فکر کرده‌ام.» پرسیدم: «خُب؟»

مامان گفت: «بعضی کارها مال همه است. مثل مهربانی کردن، که هم کار خدا است، هم آدم‌ها، هم خیلی از موجودات دیگر. درست است؟» من سر تکان دادم و مامان ادامه داد: «ولی بعضی کارها مخصوص‌اند. مثل خیاطی

مامان من خیاط است؛ اما نه خیاط لباس. او با پارچه‌های جورواجور عروسک می‌دوزد. بعد از ظهرها که مشق‌هایم را می‌نویسم، خیلی دوست دارم پیشش



● نویسنده: دن وسترن
● مترجم: مجید عمیق

مردی یک پیله‌ی ابریشم پیدا کرد. هر روز به پیله سر می‌زد. تا این که یک روز متوجه شد، دیواره‌ی پیله شکاف کوچکی برداشته است و پروانه سعی می‌کند بدنش را از توی آن شکاف کوچک بیرون بیاورد. اما هرچه تلاش می‌کرد نمی‌توانست خودش را از پیله در آورد.

مرد با خودش گفت: «باید به پروانه کمک کنم.» پس قیچی را برداشت و به کمک آن شکاف پیله را کمی بزرگ‌تر کرد تا پروانه راحت‌تر از پیله بیرون بیاید. پروانه راحت از پیله بیرون آمد. او خیلی چاق بود و بال‌هایش کوچک و چروکیده به نظر می‌رسیدند.

مرد هر قدر منتظر شد پروانه بال‌هایش را از هم باز کند و بدن سنگین و چاقش را از زمین بلند کند، پروانه پرواز نکرد.

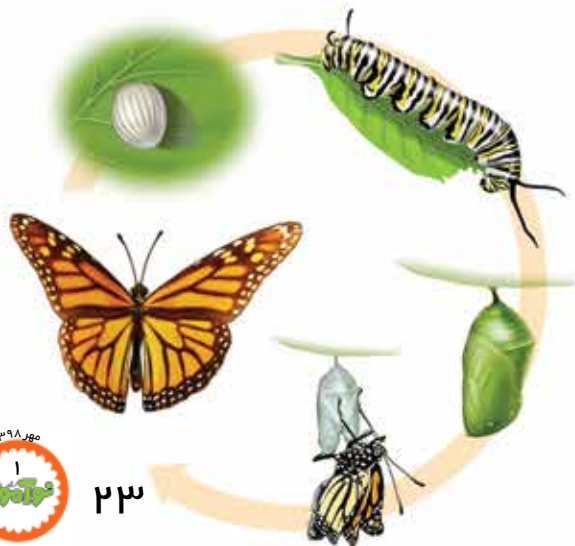
مرد بیچاره نمی‌دانست، اگر پیله را پاره نمی‌کرد و پروانه چند روز دیرتر از پیله بیرون می‌آمد، بدنش کوچک‌تر و جمع‌وجورتر می‌شد. او فکر می‌کرد با این کار به پروانه کمک می‌کند؛ اما نمی‌دانست اگر کمی صبر می‌کرد، پروانه می‌توانست خودش از پیله بیرون بیاید و پس از خشک شدن بال‌هایش به پرواز درآید. مرد با خودش گفت: «عجب اشتباهی کردم! حالا فهمیدم که هیچ کار خدایی حکمت نیست.»

کردن که فقط مخصوص آدم‌هاست. قبول داری؟»
باز هم سر تکان دادم. مامان گفت: «آفریدن هم فقط مخصوص خداست. پس او ما را آفریده؛ ولی هیچ کس او را نیافریده است.»

آن وقت خرس کوچولو را به من داد که با پشم‌شیشه پُرش کنم. کارم که تمام شد، مامان گفت: «حالا اگر این خرس کوچولوی پشم‌آلو از تو پرسد: مامانت که من را دوخته، چه کسی او را دوخته است؟ تو چه جوابی می‌دهی؟»

فکر کردم چه سؤال با مزه‌ای! گفتم: «خُب می‌گویم مامانم تو را دوخته. او خیاط است؛ ولی هیچ کس او را ندوخته است.»

بعد به عروسک‌های پارچه‌ای دور تا دور اتاق نگاه کردم و گفتم: «اگر این‌ها می‌توانستند حرف بزنند، حتماً سؤال خرس کوچولو را می‌پرسیدند، مگر نه؟»
مامان سر تکان داد و هر دو خندیدیم.





چرا من ندیدم؟

● سپیده خلیلی
● تصویرگر: گلنار ثروتیان



می‌آورد؟ توپ همان بچه‌هایی که بازی‌اش نمی‌دهند!

خندیدم و گفتم: «آخر کاری جز این بلد نیست!»

امیر گفت: «حمید در زنگ

ورزش طوری خم و راست

می‌شود که انگار در بدنش استخوان

ندارد. تو می‌توانی کارهایی را که او

انجام می‌دهد، انجام بدهی؟»

همین موقع، یک دفعه توپ را دیدم

که با سرعت به طرف صورتم می‌آمد.

تا به خودم بیایم، دست کسی توپ را

توی هوا گرفت و نگذاشت به صورتم بخورد.

دست حمید بود. از خودم دلخور شدم. فکر کردم چرا

من تا حالا متوجه نشده بودم که حمید چه کارهایی بلد

است.

به خودم گفتم: «چون مثل بعضی‌ها به چیزهایی که

دیگران بلد نیستند، توجه کرده‌ام؛ نه به کارهایی که حمید

می‌تواند انجام بدهد.»

روز اول مدرسه، آقای معلم جای تک‌تک ما را مشخص کرد و گفت که کی کجا بنشینند. او من را کنار

امیر نشاند. هر قدر غر زدم، فایده‌ای نداشت. امیر دوست من نبود و از او خوشم نمی‌آمد.

البته امسال ما یک شاگرد جدید هم داریم. اسمش

حمید است. حمید از مدرسه‌ی ته خیابان آمده است. با

این که قدش بلند نیست، روز اول خودش رفت و ردیف

آخر کلاس نشست. آقا معلم هم چیزی نگفت و جایش

را عوض نکرد.

بعد از چند هفته، همه فهمیدیم که وقتی آقا معلم برگه‌ی

حمید را با خود کار قرمز صحیح می‌کند، برگه‌اش پر از

رنگ قرمز می‌شود. حمید در زنگ ریاضی، باید از همه‌ی

انگشت‌های دست و پایش استفاده کند تا یک تمرین را

درست حل کند. بچه‌ها او را پسر تنبله صدا می‌کنند؛ اما

فورا امیر می‌گوید: «اسمش حمید است!»

امروز زنگ تفریح از امیر پرسیدم: «هیچ کس حمید را

دوست ندارد، تو از چه چیز حمید خوشت می‌آید؟»

امیر جواب داد: «تا حالا دیده‌ای وقتی توپ بچه‌ها توی

ایوان می‌افتد، حمید با دو حرکت می‌رود و توپشان را



همه جا نقاشی

● ابوالفضل سلطانی، کلاس سوم



● محدثه محسنی، کلاس دوم



● بهار و تابستان گذشته‌اند و نوبت به فصل زیبای پاییز رسیده است؛ یعنی سومین فصل سال.



● سایدا چوگان، کلاس دوم



● عارفه محسنی، کلاس دوم



● مطهره شاهچراغی، کلاس دوم

● پاییز با برگ‌های زرد، قرمز و نارنجی به همه‌ی ما سلام می‌کند.
● پاییز در شهر یا روستای شما چه شکلی و چه رنگی است؟

● آن را نقاشی کن. نقاشیات را در پاکت بگذار. نشانی ما را روی پاکت بنویس و برای ما پست کن.

نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵



● سارینا سادات معصومی، کلاس سوم



● زینب مرادی، کلاس سوم

داستان نا تمام...

● کبری بابایی

● تصویرگر: حدیثه قربان



● آن جار را نگاه کن.
جاروبرقی شکمو دارد به
تو نگاه می کند. شاید دلش
می خواهد قصه اش را بنویسی.
پس خیلی زود دست به کار شو
و قصه جاروبرقی شکمو را
بنویس.

توی جاکفشی پر از سر و صدا بود.
کفش ها آماده بودند تا به مهمانی
کفش کتانی بروند. یک دفعه....

● به نظر تو حالا چه
اتفاقی می افتد؟ خوب
است این قصه نا تمام را
کامل کنی تا همه، ماجرای
کفش ها را بفهمند. منتظر
قصه قشنگت
هستیم.





صدای ازدها

● محمّد رضا شمس
● تصویرگر: مهسا ولی زاده
● عکاس: اعظم لاریجانی

(حمید و رضا وحشت زده وارد می شوند، نفس نفس می زنند، لباس های کوهنوردی به تن دارند و کوله پشتی به پشت.)

حمید: خیلی ترسناک بود. فکر کنم یک دیو بود.

رضا: نه یک غول بود.

حمید: شاید هم ازدها بود.

رضا: شاید هم، شاید هم... اصلاً هرچی بود، چیز بدی بود.

علی: سلام!

حمید و رضا: (می ترسند و از جامی پرند) وای!

علی: چی شده؟ چرا این طوری می کنید؟

رضا: نزدیک بود زهره ترک شویم.

علی: من که حرف بدی نزد؛ فقط سلام کردم، سلام که ترس ندارد.

حمید: چرا دارد؛ اگر تو هم جای ما بودی، الان از ترس سخته کرده بودی.

علی: نکنند باز هم اتفاقی افتاده؟

حمید: ما به کوهنوردی رفته بودیم.

(راه می روند و نمایش می دهند)

رضا: هوا خوب بود و داشتیم از منظره ی زیبای طبیعت لذت می بردیم.

حمید: نزدیک یک غار که رسیدیم، رضا گم شد.

رضا: من گم نشدم. نشستم بند کفشم را ببندم. تو حواست نبود و من را ندیدی. (می نشیند، حمید این طرف و آن طرف را نگاه می کند)

حمید: پس این رضا چی شد؟ کجا رفت؟ (به

طرف غار می رود، کنار غار می ایستد و فریاد می زند)

رضا، رضا کجایی؟ (رضا همین صدا را تقلید

می کند که مثلاً صدایش در غار می پیچد و برمی گردد)

وای... خدا جون! این صدای کیه؟ (می ترسد)

علی: خوب بعدش چه شد؟

حمید: هیچی دیگر، من دوباره رضا را صدا

کردم. خیلی ترسیده بودم.

رضا: من هم ترسیده بودم.

حمید: (صدا می زند) رضا... (صدا دوباره برمی گردد، حمید هراسان پا



به فرار می‌گذارد، رضا را می‌بیند، به او می‌خورد و روی زمین ولو می‌شود. بعد هر دو از جامی پرند، در حالی که خیلی ترسیده‌اند و می‌خواهند فرار کنند).

رضا: من هم ترسیده بودم.

علی: همین؟

رضا: ترس نداشت؟ ما فرار کردیم.

علی: من فکر کردم یک اژدهای واقعی یا یک دیو ترسناک دیده‌اید.

حمید: کم‌تر از دیو و اژدها نبود.

علی: نه خیر، مگر شما دیو و اژدها هستید که آن صدا، صدای دیو و اژدها باشد؟ چون شما از صدای خودتان ترسیده‌اید.

حمید و رضا: (با تعجب) از صدای خودمان؟

علی: بله، از صدای خودتان. شما توی غار داد زدید؛ مگر نه؟

حمید: بله، البته فقط من داد زدم.

علی: خب، صدایت توی غار پیچیده، به دیوار غار خورده و برگشته.

رضا: یعنی چه؟

علی: یعنی شما از پژواک صدای خودتان ترسیده‌اید.

حمید: پژواک دیگر چیست؟

علی: پژواک یعنی برگشت صدا، صدای من و تو. صدا مثل موج حرکت می‌کند و به این طرف و آن طرف می‌رود.

رضا: خب، بعدش؟

علی: وقتی صداهای برای حرکت نداشته باشد، راه رفته را برمی‌گردد. به این پژواک صدا می‌گویند.

حمید: پس صدای خود من بود که فکر کردم صدای اژدهاست؟

رضا: اصلاً صدای تو شبیه صدای اژدهاست.

حمید: صدای من شبیه صدای اژدهاست؟ اصلاً تا حالا صدای اژدها را شنیده‌ای؟

(حمید و رضا دعوایشان می‌شود و دنبال هم از صحنه بیرون می‌روند.)



بگرد و پیداکن

○ سام سلماسی

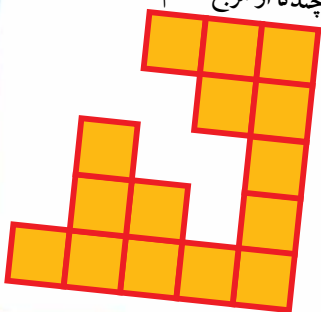


○ کلاه خرگوش را از میان کلاه‌ها پیداکن.



○ علی حیدری

با ۲۵ مربع کوچک هم اندازه یک مربع بزرگ درست کرده‌ایم؛ اما چندتا از مربع‌های کوچک گم شدند و شکل زیر باقی مانده است. چندتا از مربع‌ها گم شده‌اند؟



جدول

۱. در سرمای خیلی زیاد یخ می‌بندد.
۲. اولین روز هفته - ماه شروع مدرسه
۳. برآمدگی پشت شتر - با بینی حس می‌کنیم.
۴. به جانشینان حضرت محمد (ص) می‌گوییم - نام سالار شهیدان کر بلا
۵. همه چیز آفریده‌ی اوست - به مردها می‌گوییم - غذای شب
۶. پرورش و نگهداری حیوانات اهلی - یکی از کارهای مدرسه که در خانه انجام می‌دهیم
۷. نور ماه

○ زهرا اسلامی





فکر کن و بگو

● مجید عمیق

کشاورزی می‌خواهد روباه، غاز و کیسه‌ی ذرتش را با قایق از رودخانه رد کند؛ اما هر بار فقط یکی از آن‌ها را می‌تواند به آن طرف رودخانه ببرد. او در چند نوبت و چگونه می‌تواند آن‌ها را به آن طرف رودخانه ببرد تا روباه، غاز را و غاز، ذرت‌ها را نخورد.



● سام سلماسی

بگرد و پیدا کن

● خرگوش را به خانه‌اش برسان.



بازی ریاضی

● علی حیدری

● عدد مربوط به گل، کدام است؟

$$\triangle + \bigcirc = ۳$$

$$\triangle + \triangle = ۴$$

$$\triangle + \square = ۵$$

$$\bigcirc + \square = \star$$

بازی ریاضی

● سام سلماسی

$$\begin{array}{l} \times ۶ = \\ ۹ - ۱ = \\ \div ۵ = \\ + ۴ = \\ ۶ \div ۷ = \\ \times ۵ = \\ ۳ - ۷ = \\ ۲ + ۵ = \end{array}$$

● با توجه به علامت‌های ریاضی، در حباب بزرگ آخر چه عددی باید نوشت؟





قیچ و قیچی و قیچی

● محمدهادی نیکخواه آزاد
● تصویرگر: سام سلماسی

احتمالاً قیچی در مصر اختراع شد. از وقتی قیچی‌ها اختراع شده‌اند تا به امروز خیلی تغییر کرده‌اند. بیش‌تر این تغییرها مربوط به کاری می‌شود که قیچی‌ها انجام می‌دهند. به تصویر قیچی‌هایی که در شغل‌های مختلف استفاده می‌شوند نگاه کن.

۳ قیچی باغبانی

قیچی باغبان‌ها طوری است که شاخه‌ها هنگام بریدن، از بین تیغه‌های آن سر نخورند؛ برای همین تیغه‌های این قیچی کج هستند.



۱ قیچی خیاطی

خیاط برای بریدن پارچه به قیچی با تیغه‌های بلند و صاف احتیاج دارد تا بتواند با هر حرکت قیچی، مقدار زیادی از پارچه را ببرد.



۴ قیچی آهنگری

آهنگرها برای بریدن ورق‌ها و میله‌های آهنی از قیچی‌های مخصوصی استفاده می‌کنند. برخلاف قیچی خیاطی، قیچی آهن‌بر دسته‌های بلند و تیغه‌های کوتاهی دارد. به نظر تو چرا قیچی آهن‌بر تیغه‌های بلند ندارد؟



۲ قیچی پشم‌زنی

دامداران برای چیدن پشم گوسفندان به قیچی با تیغه‌های مخصوص نیاز دارند؛ قیچی‌ای که تیغه‌های آن از انتها به هم وصل باشند. گردی پایین قیچی مانند فتراست و تیغه‌ها را از هم باز می‌کند. اگر تیغه‌ها با پیچ به هم وصل بشوند، پشم‌های گوسفند لای آن گیر می‌کند و کنده می‌شود و حیوان بیچاره دردش می‌آید.



قیچی در ضرب المثل‌ها:

وقتی می‌گوییم: «ریش و قیچی دست خودت!» یعنی به تو اعتماد داریم و کار را به خودت می‌سپاریم.



- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویر گر: میثم موسوی

شکلات موزی

مواد لازم:

- ✿ موز، سه عدد متوسط
- ✿ شیر، یک لیوان
- ✿ پودر نارگیل، یک قاشق غذا خوری
- ✿ شکلات کاکائویی تخته‌ای، صد گرم
- ✿ بادام زمینی، به مقدار دلخواه



طرز تهیه:

۱ موزها را خرد کن و دو ساعت توی کیسه‌ی نایلون در فریزر بگذار.

۲ موزهای تقریباً یخ‌زده را با شیر و پودر نارگیل در مخلوط‌کن بریز تا مایع یکدستی به دست آید.

۳ کف یک ظرف مستطیلی نایلون بینداز. مایع غلیظ شیر موز را توی آن بریز و دو ساعت دیگدر در فریزر بگذار تا خوب سفت شود.

۴ شکلات را توی ظرفی بریز و ظرف را روی بخار کتری بگذار تا شکلات آب شود.

۵ بادام زمینی را کمی خرد کن و به شکلات آب شده اضافه کن و بگذار کمی خنک شود.

۶ مایع شیر موز سفت شده را به تکه‌های کوچک برش بده. حالا این تکه‌ها را توی مایع شکلات بغلتان.

نوش جان!



مطالعه

۱



۲



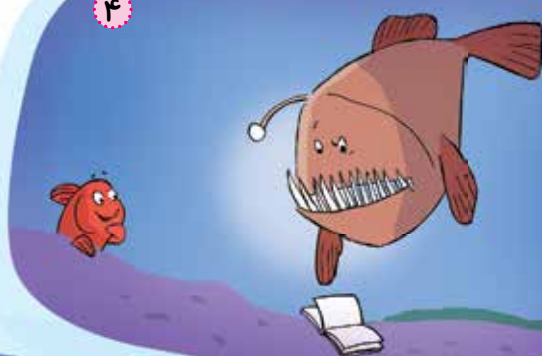
۳



۴



۵



۶

